تجلیل از شهید ناصر اسدی دوست در مراسم بزرگداشت شهدای اقتدار

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید ناصر اسدی‌دوست که بعد از ۳۰سال خدمت در سپاه به شهادت رسید

شهیدی که روز بازنشستگی‌اش آسمانی شد

■ علیرضا محمدی

شهید ناصر اسدی‌دوست زندگی جهادی عجیبی داشت. او که متولد سال ۱۳۵۲ در مراغه بود، در سن ۱۴سالگی به جبهه‌های دفاع‌مقدس رفت و جهاد در جبهه‌های جنگ تحمیلی را نیز تجربه کرد. در همان سال‌ها به یکی از دوستان گفته بود: «من ماندم تا در جنگ با صهیونیست‌ها شهید شوم.» اسدی‌دوست در سال‌های پس از دفاع‌مقدس در بسیج خدمت می‌کند و نهایتاً سال ۱۳۷۴ به عضویت سپاه درمی‌آید. پس از ۳۰ سال خدمت درست یک روز قبل از آنکه بازنشسته شود، ظهر روز ۲۳ خردادماه همانطور که گفته بود، در مصاف با صهیونیست‌ها به شهادت می‌رسد. شهید اسدی‌دوست لحظه آخری که می‌خواست از خانه خارج شود، در پاسخ به دل‌نگرانی‌های همسرش گفته بود: «پس از ۳۰ سال خدمت، شهادت در راه وطن حق من است.» جمله‌ای که اکنون روی سنگ مزار این شهید نقش بسته است. گفت‌وگوی «جوان» با ناهید گلی‌نژاد همسر شهید را پیش‌رو دارید.

چند سال با شـهید اسدی‌دوسـت همراه و همسفر بودید؟

من ۳۰سـال با این شـهید بزرگوار زندگی مشترک داشـتم. سـال ۷۴با هم ازدواج کردیم و همان سال آقا ناصر وارد سپاه شد. ایشـان قبل از ورود به سپاه، حسابدار فروشـگاه بسیج بودند و سـال ۷۴سپاهی شدند. به این ترتیب توانستم در تمام سال‌های خدمت همسرم، همراه و شریک زندگی او باشم؛ ان‌شاءالله که در جهادش نیز سهمی داشته باشم.

قبل از ازدواج با ایشان و خانواده‌شان آشنایی داشتید؟

ما اصالتاً اهل مراغه هستیم و همانجا ازدواج کردیم. تا مدت‌ها دو خانواده با هم همسایه بودیم، خانه‌شان خیلی بـا خانه مـا فاصله نداشـت و دو خانـواده در محله همدیگر را دیده و می‌شـناختند، ولی بیشـتر آشنایی‌مان در پایگاه بسیج بود. شهید اسدی‌دوست فرمانده پایگاه بسـیج بودند و برادرم در همان پایگاه عضویت داشتند. من هم عضو بسیج خواهران بودم. محل فعالیت ما در مسجد معجزآباد بود. همین حضور در بسیج باعث آشنایی بیشتر دو خانواده شد و کمی بعد آقای اسدی‌دوست به خواستگاری‌ام آمدند و سال ۷۳ با هم عقد کردیم؛ سال بعد هم ازدواج کردیم.

ماجرای جمله‌ای که روی سنگ مزار شهید اسدی‌دوست نوشته شده است، چیست؟

ایشان اندکی قبل از شهادت کم مانده بود بازنشسته شوند. از سال ۷۴ مشغول خدمت بودند و نهایتاً ظهر روز جمعه ۲۳خرداد شهید شدند. روز قبل از شهادت، پنج‌شنبه‌شـب که به خانه برگشـتند، به من گفتند حاج‌خانم دیگر منتظر نمی‌مانم بازنشستگی‌ام بیاید، شنبه که به اداره رفتم پیش فرمانده می‌روم و می‌گویم دیگر خدمتم تمام شـده و از امروز دیگر نمی‌آیم. در واقع از نظر آقا ناصر همان شـامگاه پنج‌شـنبه که از اداره برگشتند، آخرین روز کاری‌شان بود و دیگر قرار نبود به محل کارشـان برگردند، اما وقتی بامداد روز جمعه ۲۳ خرداد جنگ شروع شد، ایشان در لحظاتی که می‌خواستند از خانه خارج شـوند، به من گفتند: «بعد از ۳۰ سال خدمت شهادت در راه وطن حق من است.» همین جمله را ما روی سنگ مزارش نوشتیم.

موقع شهادت مسئولیت‌شان چه بود؟

آقاناصر مسئول فرهنگی هوافضای استان آذربایجان شرقی بودند. در هفته آخر خدمت‌شان سه روز پشت سرهم جشن عید غدیر را برگزار کردند. در سپاه چون خیلی از نیروها شهرستانی هستند، اعیاد و مناسبت‌ها را چند روز زودتـر برگزار می‌کنند تـا در تعطیلات پیش‌رو، نیروها بتوانند به شهرهای خودشان برگردند و مرخصی بگیرند. خلاصه ایشان سه روز آخر حسابی درگیر مراسـم عید غدیر بودند و شب پنج‌شنبه دیر وقت به خانه برگشـتند و گفتند که از شنبه دیگر به محل کارشـان نمی‌رونـد. من گلایه کـردم که چرا امشـب اینقدر دیر به خانه آمـدی؟ در جواب گفت که باید وسایل جشـن عید را جمع و جور می‌کردند و چون شنبه قرار است با مسئول‌شان صحبت کنند و دیگر سرکار نروند، باید بعضی از امور را سروسامان می‌دادند.

خلاصه آن شب خوابیدیم و چند ساعت بعد به نظرم سـاعت سـه یا چهار بامداد بود که تلفن ایشان زنگ خورد. آقا ناصر سراسیمه گوشی را جواب داد و دیدم که خیلی ناراحت اسـت. من فکر کردم از شهرستان (مراغه) تماس گرفته‌اند و خبری از خانواده رسـیده است. هرچه می‌پرسیدم شهرستان خبری است؟ برای مادر یا برادرت اتفاقی افتاده، جوابم را نمی‌دادند. بعد که گوشی را قطع کرد، گفت: سـردارها را در تهران زده‌اند و تعدادی را به شـهادت رسانده‌اند. بعد سریع از جا بلند شد تا حاضر شـود و به محل کارش برود. به دوست‌شـان آقای حسـن‌زاده هم زنگ زدند که با هم به پادگان بروند. چون قبل از شـروع جنگ به دیگر همکاران‌شـان فراخوان داده بودنـد، آقا ناصر در لحظاتی که داشت حاضر می‌شـد، می‌گفت چرا به من چیزی نگفته‌اند و من را از قلم انداخته‌اند! من هنوز لباس خدمت به تن دارم. من گفتم خب شـاید فکر کردند شما قرار اسـت بازنشسته بشوید، به شما چیزی نگفته‌اند، اما ایشان می‌گفت من هنوز رسماً از بازنشستگی‌ام حرفی نزدم و خدمتم تمام نشده است. باید به من هم می‌گفتند. وقتی که حاضر شدند، وضو گرفتند، موهای‌شـان را شـانه کردند و به خودشان عطر زدند. کاملاً حاضر و آماده بودند، اما من دلهره به جانم افتاده بود. گفتم نرو. احساس می‌کنم این دفعه با دفعات قبل فرق دارد. یک حـس عجیبی دارم، اما آقاناصر جوابم را نداد. کار خودش را کرد و از در بیرون رفت. من تـا پله‌ها بدو بدو دنبالـش رفتم. گفتم اگر می‌توانی این دفعه را نرو، ولی خیلی خندان و با حالت شـوخی گفت: حاج خانم تو فکر نمی‌کنی بعد از ۳۰ سال خدمت شهادت حق من است؟ این جمله را که گفت دیگر نتوانستم حرفی بزنم و برای همیشه رفت.

به لحاظ معنوی حاصل ۳۰ سـال زندگی‌تان با رزمنده‌ای چون شـهید اسدی‌دوسـت را چه می‌دانید؟

من متولد سـال ۱۳۵۸ هسـتم و وقتی که با شهید اسدی‌دوست عقد کردم، ۱۴-۱۵ سال داشتم. ایشان هم که متولد سـال ۵۲ بود آن موقع ۲۱ سال داشت. ما با هم بزرگ شدیم و خیلی از مسـائل زندگی را با هم تجربه کردیم. منتها از خودگذشتگی ایشان باعث شد تا خیلی چیزها را از آقاناصر یاد بگیرم. به همین خاطر بعد شهادت‌شان خیلی ضربه خوردم. دوستانم می‌گویند چرا اینقدر بی‌قـراری؟ در جواب می‌گویم من یک معلم را از دست دادم. ایشان به معنای واقعی کلمه معلم من در زندگی بودند. همیشـه با همدیگه بودیم. بچگی کردیم، جوانـی کردیم، نادانی کردیم. همه را با هم تجربـه کردیم. در یـک کلام می‌توانم بگویم بهترین الگوی زندگی من شهید اسدی‌دوست بود. اینقدر که صبور و از خودگذشـته بود. من از این شـهید بزرگوار ولایتمداری، قناعت، ساده‌زیسـتی، مهربانـی و از همه پررنگ‌تر از خودگذشـتگی را یاد گرفتـم. آقای اسدی‌دوسـت چیزی بـرای خودش نمی‌خواسـت و دیگران و خصوصاً خانواده را اولویت می‌داد. همیشه بشاش بود. در اوج سختی‌ها همیشه با خوشرویی برخورد می‌کرد و لبخند برلب داشت.

چند فرزند دارید؟

خدا به مـا دو فرزند داد؛ یک پسـر ۲۰ سـاله به نام امیرحسین و یک دختر هفت ساله به اسم حسنا. در بحث تربیت فرزندان همیشه تأکید روی ولایتمداری آنها داشتند، یعنی همیشه این نکته را به من و بچه‌ها تأکید می‌کردند اگر پشـت آقا بایستیم، دل همه‌مان قرص می‌شود. خودشان هم عاشق حضرت‌آقا بودند. همیشـه عکس مقام معظم رهبری در خانه‌مان بود و سـعی می‌کردند ما هم بهره‌ای از ایـن ارادت قلبی ببریم.

گویـا شـهید اسدی‌دوسـت رزمنـده دفاع‌مقدس هم بودند؟

بله. ایشان در سـن ۱۴ سـالگی به صورت بسیجی به جبهه رفته بودند و تجربه حضور در هشـت سال جنگ تحمیلی را هم داشتند. فرمانده شهید در دوران دفاع‌مقدس بعد از شـهادت همسرم به خانه ما آمد و گفت که نباید از شهادت آقا ناصر ناراحت باشید. چون ایشـان به همان چیزی که می‌خواستند، رسیدند. از همان سن ۱۴ سالگی که به جبهه رفتند می‌دانستند، چطور شهید می‌شوند. بعد تعریف کردند که در زمان جنگ آقاناصر گلایه داشتند چرا شهید نمی‌شوند. من به او گفتم پسرم! شهادت لیاقت می‌خواهد ما لیاقت نداشتیم که شـهید شـویم. بعد که جنگ تمام شد، باز حرف از شـهادت پیش آمد و گفتم که ما سعادت شهادت را پیدا نکردیم، ولی شهید اسدی‌دوست در همان سـن ۱۴سـالگی گفت: من ماندم تا بعدها در جنگ با رژیم‌صهیونیستی به شـهادت برسم. وقتی شنیدم آقاناصر در جنگ ۱۲ روزه شهید شد، یاد حرف آن روزهایش افتادم که سال‌ها قبل گفته بود چطور به شهادت می‌رسد.

آخرین جمله شهید اسدی دوست روی سنگ مزارش نوشته شده است

همرزمان‌شـان تعریف می‌کردند کـه آقاناصر به تنهایـی پیکر برخـی از شـهدا و مجروحان را سـوار ماشـین کرده و به بیمارسـتان شهید محلاتی می‌رسـاندند و دوباره برمی‌گشـتند. بعد که به پادگان شـهید باکری می‌روند تا آنجا هم کارهایی را انجام بدهند، در ورودی پادگان اتومبیل‌شـان مـورد اصابت بمب‌های دشـمن قرار می‌گیرد و همانجا به شـهادت می‌رسـند

از دوسـتان یا همرزمان زمان جنگ‌شان به شهید خاصی علاقه داشتند؟

به «شهید اسـماعیل اخلاص» بسیار علاقه داشتند. هر موقـع که به گلـزار شـهدای مراغـه می‌رفتیم، آقاناصر شامگاه پنج‌شنبه که از اداره برگشتند آخرین روز کاری‌شـان بـود و دیگر قـرار نبود به محـل کارشـان برگردنـد، اما وقتـی بامداد روز جمعـه ۲۳ خـرداد جنـگ شـروع شـد، ایشـان در لحظاتی کـه می‌خواسـتند از خانه خارج شـوند، به من گفتنـد: «بعد از ۳۰ سـال خدمت، شـهادت در راه وطن حق من اسـت.» همین جمله را ما روی سـنگ مزارش نوشتیم

حسنا و امیرحسین فرزندان شهید اسدی دوست همراه با تصویر پدرشان

ایشان سـر هر مزاری که می‌رفتند و هر جایی را که می‌گشـتند، سـرآخر می‌آمدند و پایین پای شهید اخلاص می‌ایسـتادند و احترام نظامی می‌گذاشتند. بسیار به این شـهید بزرگوار علاقه داشـتند. بعد از شهادت همسـرم، وقتی که پیکر را به مراغه منتقل کردیم، به من گفتند در گلزار شـهدا شش قبر آماده داریم. شـما هر کدام را که بیشـتر به دل‌تان هست همانجا پیکر شهید اسدی‌دوسـت را دفن کنیم. من یادم افتاد، همسـرم هر بار که به زیارت مزار شـهید اخلاص می‌رفت بعـد از اینکه در پایین پای ایشـان احترام نظامی می‌گذاشـت، می‌رفت بالا سـر ایشان می‌نشست و برایش فاتحه می‌خواند. یکی از جاهای خالی و مزاری که در نظر گرفته بودند درسـت بالای سـر شـهید اخلاص بود، یعنی همانجا که همسرم می‌رفت و می‌نشسـت. گفتم ایشـان را همانجا دفن کنید و الان مزار همسـرم بالای سـر شهید اخلاص است و هر دو شهید همسایه ابدی هم شده‌اند.

از نحوه شهادت همسـرتان برای‌تان تعریف کرده‌اند؟

آقای حسن‌زاده می‌گفتند، بامداد ۲۳ خرداد که دنبال آقای اسدی‌دوست آمدم، ایشـان را به پادگان محل خدمت‌شان بردم. در راه ایشـان به من گفت از اینکه به شما زنگ زدم، پشیمان هستم. نه دستوری در کار است و نه اجباری. شما من را که به پادگان رساندی، خودت برگرد. آقای حسـن‌زاده می‌گفت وقتی حاج ناصر را به پادگان رساندم، مرتب یازهرا(س) می‌گفت و شهید تهرانی‌مقدم را صدا می‌کرد. ایشان در پادگان خودشـان کمک‌هایی کرده بودند و قبـل از ظهر به پادگان شهید باکری رفته بودند. دیگر همرزمان‌شان تعریف می‌کردند که آقاناصر به تنهایی پیکر برخی از شهدا و مجروحان را سوار ماشین کرده و به بیمارستان شـهید محلاتی می‌رسـاندند و دوباره برمی‌گشتند. بعد که به پادگان شـهید باکری می‌روند تا آنجا هم کارهایی را انجام بدهند، اما سـاعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه ظهر در ورودی پـادگان اتومبیل‌شـان مورد اصابت بمب‌های دشـمن قرار می‌گیرد و همانجا به شهادت می‌رسند. پیکر شهید موقع اصابت بر اثر موج انفجار پرتاب شـده بود. کمی بعد که خبر شهادتش را به ما دادند، هنوز پیکر پیدا نشده بود. مدتی طول کشید تا پیکر را پیدا کرده و برای تشییع آماده کنند.

شما سه دهه با شهید اسدی‌دوست زندگی کردید. چه تعریفی از زندگی ۳۰ ساله با این شهید بزرگوار دارید؟

از خودگذشـتگی و مهربانی‌شـان آنقـدر زیـاد بود که احسـاس می‌کنـم ۳۰ سـال تمام یـک زندگی عاشقانه‌ای را تجربه کردم و در طول تمام این سال‌ها هرجا که کم می‌آوردم، ایشان پشت و پناهم بود و من را دلداری می‌دادند. با بچه‌ها هـم همینطور مهربان بود. امیرحسین پسرم، پدرش را سلطان صدا می‌زد. شهید اسدی‌دوسـت گاهی به من می‌گفت وقتی که امیرحسـین من را صدا می‌زند، خیلی کیف می‌کنم. پسرمان دقیقاً مثل پدرش است و روحیات ایشان را دارد. شب و روزش را در بسیج می‌گذراند و ان‌شاءالله که راه پدرش را ادامه دهد.

بهتریـن خاطـره زندگـی مشـترک‌تان چیست؟

ما بعد از ازدواج حدود ۱۱- ۱۲ سال بچه‌دار نشدیم. روزی کـه خبر بارداری امیرحسـین را بـه آقا ناصر دادم، ایشـان داخل اتاق رفت. مـن تعجب کردم که چرا اینطوری کرد. دنبالش رفتم و دیدم که شـهید اسدی‌دوسـت نماز شـکر می‌خواند. آن روز یکی از بهترین خاطرات عمـرم رقم خـورد. آقاناصر خیلی از خبر بچه‌دار شدن‌مان خوشـحال بود. ما سال ۷۴ ازدواج کردیم و امیرحسین سال ۸۵ به دنیا آمد. بین بچه اول و دوم‌مان هم چند سـال فاصلـه افتاد. الان امیرحسـین ۱۸- ۱۹ سـال دارد و خواهرش حسنا هفت ساله اسـت. در مورد دخترمان حسنا آقاناصر خیلی تأکید روی حجاب‌شـان داشتند. الان دخترم سن کمی دارد، اما همسرم همیشـه به من سفارش می‌کرد که دوسـت دارم دخترمـان را مثل خودت بار بیاوری. همیشـه به من تأکید می‌کرد و می‌گفت حسنا را طوری تربیت کن که اخلاق، رفتار و حجابش مثل خودت باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۷۴

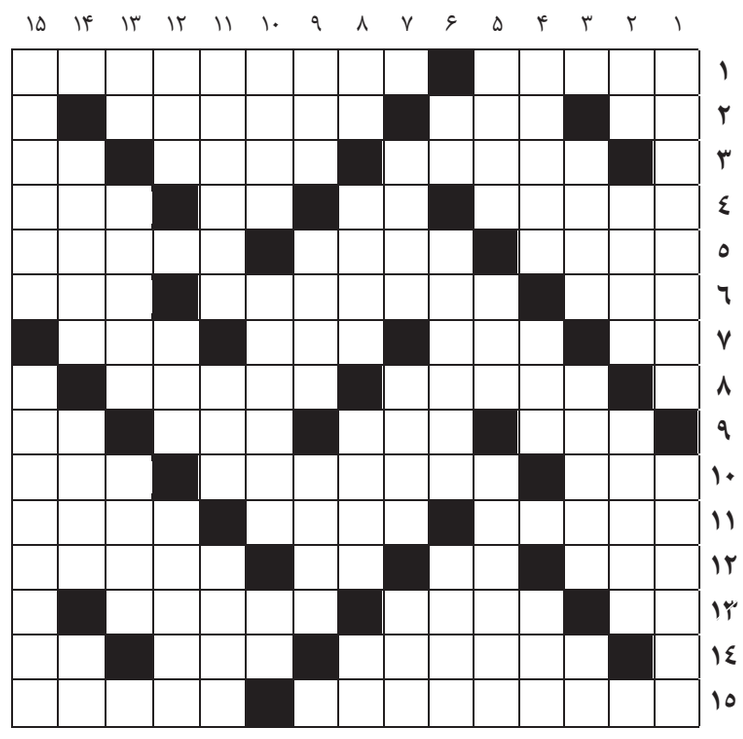

از راست به چپ

■۱-چلچله-شاهرگ آبی فلات مرکزی ایران ■۲-میان چیزی-از عنصر چهارگانه طبیعت-بسامد ■۳-جمع برکت-رگ گیاهی-متکبر ■۴-تورم رگ های پا-آفت-خمیدگی کاغذ-از عناصر شیمیایی غیرفلزی ■۵-مقوا-از نیازهای فطری انسان-پروردگار ■۶-موی گردن اسب-از پدیدههای شوم اقتصادی-فرش مالیدنی ■۷-فلز سرخ-ریسمان محکم-اضافه و زاپاس-تیره ■۸-مغازه درودگری-پوشیده سـخن گفتن ■۹-یاری دهنده-بانگ و صوت-تخته شکسته بندی-تردید ■۱۰-نوشته های کتاب-حشره شب خوان-کوژ ■۱۱-شاخه تازه درخت-آبگینه-دورنگار ■۱۲-اکسید کلسیم-آب منجمد-تکیه دادن-قضاوت ■۱۳-سرما-برنج فروش-فرد و تنها ■۱۴-کل هستی-کشوری به مرکزیت لیما-هواپیمای سریع ■۱۵-از مضرات استفاده زیاد از آن کاهش حافظه و آشفتگی ذهنی است-دین برتر

از بالا به پایین

■۱-دانش بررسی و استخراج مشتقات نفتی-کیفر ■۲-چهره-ورم و برآمدگی-خیالاتی ■۳-خط نابینا-مرطوب-محصول آب و صابون ■۴-مرکز اسـتان آذربایجان شـرقی-بزرگی و جلال-قسـمتی در پا ■۵-بـر دوام کفش می افزاید-وقت و نوبت-اسباب عروس ■۶-بیماری و مرض-مستبد-خطاب زنانه ■۷-اثر سوختگی-حمله-گریه سوزناک ■۸-خاموش فرنگی-آجر لعاب دار-مخلوط خوراکی عید-حرف فاصله ■۹-چین و شکن-از آیین های مذهبی-رنگ سـبز تند ■۱۰-خودداری از پرداخت وجه چک-ناگهانی-گفت‌وگوی خودمانی ■۱۱-آگاهی و علم-حرمت کسـی را از بین بردن-یار سـارا ■۱۲-کشـور عجایب-دارایی و ثروت-چراغ دریایی ■۱۳-خاک کوزه گری-رسـوا-آهنگر شاهنامه ■۱۴-تاوان-سپاسگزار-محل و مکان ■۱۵-مصیبت کشیده-مجموع جانداران و محیط طبیعی یک منطقه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵				۶		۱
۹			۱		۷			
		۳	۲			۷		
۵							۸	
۷		۸						
			۶		۴			
	۳			۷				۶
	۲					۹		۵
				۱	۳			

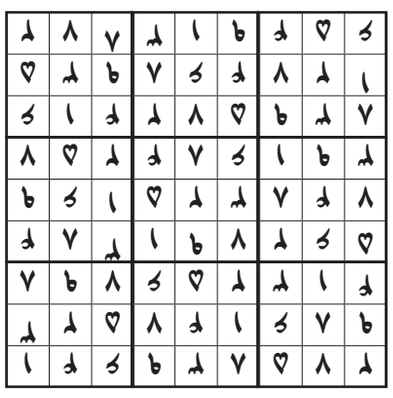

جدول کلمات متقاطع
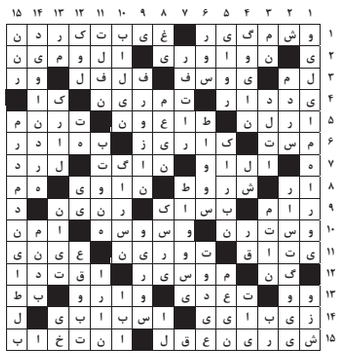
پاسخ جدول شماره ۷۴۷۳